

بحران در پی بحران و حالا بحران جانشین رهبری

کاسه "چه کنیم؟"

روی دست آقایان و فرماندهان

بحرانی که بنام بحران اتمی اکنون در کشور و با دیدگاه های مختلف حکومتی نسبت به حل آن مطرح است، خود حاصل و نشانه يك بحران بسیار بزرگتر و عمیق تر است. یعنی ناتوانی جناح های مختلف حکومت در آشتی دادن منافع خود با یکدیگر در چارچوب شکل ج.ا. در نتیجه از یکسو همزیستی مسالمت آمیز جناح های مختلف حکومت به مرزهای خود رسیده است و باید یکی از این جناح ها بر دیگری غلبه کند. و دوم آن که شکل ج.اسلامی بعنوان چارچوبی برای غلبه دادن و آشتی دادن منافع طبقات مختلف اجتماعی بر یکدیگر و با یکدیگر آنچنان که در قریب سی سال گذشته وجود داشته دیگر قابل ادامه به نظر نمی رسد.

ریشه بحران از یکسو در ساختار قانون اساسی است. این قانون اختیارات بسیار و قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی نامحدودی را در دست رهبری جمع کرده، بدون آنکه تکلیف جانشینی او را مشخص کرده باشد. بنابراین هر بار که مسئله رهبری مبهم می شود، حال یا بدلیل وضع جسمانی رهبر و احتمال درگذشت وی یا بدلیل نارضایتی عمومی و حکومتی و بی کفایتی وی و ... کشور در بحران فرو می رود و حتی سایه جنگ داخلی نمودار می شود. این اتفاق يك بار در آخرین سال حیات آیت الله خمینی نیز روی داد. که سال انواع و اقسام توطئه ها و دسیسه ها بود و سرانجام آن به برکناری آیت الله منتظری انجامید. با اینحال در آن زمان این کار بدلائل مختلف شکل نسبتاً مسالمت آمیزی به خود گرفت. از جمله بدین دلیل که پیوندهای اقتصادی بیت رهبری در آن زمان اندک و اختلاف ها بیشتر نظری بود. اما وضع، اکنون به کلی متفاوت است.

در حال حاضر بیت رهبری يك کانون سیاسی تمام عیار و مرکز عزل و نصب و تقسیم پست و مقام و کانون بزرگترین تمرکز سرمایه هاست. انواع و اقسام کسانی که از علی خامنه ای شغل و مقام و پست و منصب و نمایندگی ولی فقیه و سهام فلان کارخانه دولتی و مناصب نظامی و غیرنظامی و عضویت در شورای نگهبان و ... بدست آورده اند همه نگران آینده خود در غیاب رهبر کنونی هستند. در این شرایط درك این نکته دشوار نیست که برای گرداندگان بیت رهبری و اطرافیان آن تصور درگذشت رهبر یا تغییر وی و به خطر افتادن بندهای ارتباطی آنها با کانون اصلی قدرت و ثروت یک ضربه هول انگیز است. بدین ترتیب، این بیت در حال حاضر یکی از کانون های عمده دسیسه و توطئه است و می کوشد به شیوه خود مسئله انتقال رهبری و آینده رهبری، یعنی آینده خود را حل کند.

یکی دیگر از جریان های عمده در ارتباط با رهبر و بیت رهبری سپاه پاسداران و فرماندهان آنست. این فرماندهان نیز هم مقام های خود را از رهبر دارند و هم دست و بالشان در همه پروژه های دولتی و غیردولتی بعنوان مشاور و عضو هیئت مدیره و کارچاق کن و غیره با حمایت رهبر بند شده است. اینان برای آنکه قرارداد حفاظت فرودگاه تازه تاسیس امام به سپاه واگذار نشده بود می خواستند هواپیمای مسافربری را در هوا سرنگون کنند، بنابراین اگر فراد قرار باشد رهبر یا رهبری آینده بخواهد آنان را از این امتیازات محروم کند مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت را هم روی سر روحانیون و غیرروحانیونی که آنجا نشسته اند خراب خواهند کرد. نامزد اینان برای جانشینی رهبر مصباح یزدی است و با تضعیف موقعیت او در مجلس خبرگان اینان آماده دست زدن به هر کاری هستند.

جریان سوم هاشمی رفسنجانی است. هاشمی رفسنجانی می داند که ترکیب بیت رهبری در پیوند با فرماندهان سپاه اجازه رهبر شدن را به او نمی دهد. بنابراین برای خروج از بن بست و مسالمت آمیز کردن گذار و جانشینی رهبری سه طرح همزمان را پیش می برد: ۱- شورایی کردن رهبر، ۲- انتقال قدرت رهبر به مجلس خبرگان ۳- قرار گرفتن کسی در رهبری که ادعایی بر ثروت و قدرت رهبر نداشته باشد، مانند محمد خاتمی.

در مرکز این طرح ها مسئله انتقال قدرت به مجلس خبرگان قرار دارد. تمام سخنرانی های دوران اخیر هاشمی رفسنجانی در واقع بر محور عمده کردن مجلس خبرگان و فرعی کردن ولی فقیه است. مضمون تمام سخنان دوران اخیر هاشمی رفسنجانی این است که ما توانسته ایم در قانون اساسی سازوکاری بگذاریم که آن مجلس خبرگان است. اگر دقت کنیم، در این تئوری سازی خبرگان جای ولی فقیه را گرفته و ولی فقیه نقش درجه دوم و خبرگان نقش درجه اول را گرفته است. این در واقع، شاید این يك راه حل بینابینی و تنها بخت گذار مسالمت آمیز رهبری باشد. بدینسان در رویاروی روحانی - نظامی که شکل گرفته، هاشمی رفسنجانی با جمع کردن روحانیت می کوشد اختیارات رهبری را کاهش دهد و نه فقط رهبر کنونی، بلکه هر کس دیگری که به جای گمارده شود. در واقع تلاش او برای يك نوع دمسازی جمهوری اسلامی و ولایت فقیه با تجربه دوران رهبری علی خامنه‌ای، کاهش اختیارات رهبری و بالاخره مسالمت آمیز کردن امر تغییر رهبری و چاره جوئی برای چیدن پروبالی است که فرماندهان سپاه درآورده اند.

این در واقع نوعی همان پروژه اصلاحات بود. زیرا اصلاحات هم به سد ولی فقیه برخورد کرده بود نه ولایت فقیه. اگر ولی فقیه مثلا منتظری بود اصلاحات خیلی سریعتر می توانست پیش برود. ولی بدیهی است جمع شدن این همه اختیارات در دست يك تن همیشه می تواند خطرناک و فساد آفرین باشد.

به هر صورت این سیاست هاشمی می تواند مقداری موجب تخفیف نگرانی نظامیان و بیت رهبری شود، زیرا مطمئن می شوند که به هر حال رهبر آینده نمی تواند بدخواه و بناگهان سیاستی دیگر را در پیش گیرد و آنان همچنان می توانند به اعمال نفوذ از طریق مجلس خبرگان امیدوار باشند. ضمن اینکه هاشمی از هم اکنون سعی می کند خود را نامزد ولایت فقیه آینده معرفی نکند و حتی اگر هم باشد دیگر اختیارات گسترده رهبر کنونی را نخواهد داشت. بدینسان او سعی می کند مخالفت نظامیان و بیت کنونی رهبری را هم کاهش دهد.

پروژه خصوصی سازی بخشی دیگر از این طرح است که البته با طرح های دیگری نیز در پیوند است و از این رو نیاز به بحثی مفصل تر دارد ولی به هر حال اکنون بیت رهبری بویژه حامی این پروژه است. پروژه ای که از طریق آن، این بیت می تواند مطمئن باشد که کنترل خود را بر اموال رهبری، پس از او نیز حفظ کند. با اینحال این پروژه بدلیل تضادهای آن، اختلاف میان جناح ها و همچنین نارضایتی و انحصار طلبی فرماندهان سپاه که خود را برنده کامل خصوصی سازی در شرایط کنونی نمی بینند به کندی پیش می رود.

بدینسان فرماندهان سپاه با مجموعه روندهای کنونی موافق نیستند و دنبال بهانه ای برای برهم زدن بازی و اصولا روند سیاسی هستند. حمله امریکا به ایران که فرماندهان سپاه ظاهرا به آن دل بسته‌اند هم می تواند این بهانه را در دست آنان قرار دهد، هم برعکس ممکن است به تضعیف جدی موضع آنان در حکومت و حتی از دست دادن ابزارهای تهدید آنان و منابع قدرت اقتصادی و نظامی کنونی آنان منجر شود.

این در شرایطی است که مدیریت سپاه، در دولت احمدی نژاد ناتوانی خود را در حل همه مسایل کشور نشان داده. یعنی در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. اما این ناتوانی مدیریت تنها از ناکارآمدی و بی‌لیاقتی دست اندرکاران آن ناشی نمی‌شود، هرچند نکته غیرقابل انکاری است. مسئله اصلی تضاد منافع آنان با منافع عموم جامعه است. یعنی يك هسته سخت ارتجاعی و واپسگرا با شرکت فرماندهان شکل گرفته که بشدت از نظر اقتصادی و سیاسی انحصار طلب است و به همین دلیل منافع آن رو در روی منافع همه قشرهای اجتماعی قرار گرفته است. از همین رو سیاست‌های آنان به بن بست می‌خورد. ریشه این جریان به چماق بدستان اول انقلاب باز می‌گردد، که اکنون دولت تشکیل داده اند. ترکیبی از چماقداران، موتور سواران اول انقلاب، لات و لوت‌هایی که در کمیته‌ها جمع شده بودند، بازجو‌ها و شکنجه‌گران و تیرخلاص‌زن‌های زندان‌ها، برهم زدن تظاهرات و میتینگ‌ها، آنان که از فضای دمکراتیک نخست انقلاب نفرت داشتند، کمونیسم ستیزها و کسانی که خواهان تسخیر سفارت شوروی بجای امریکا بودند، کسانی که روابط نزدیک با حاج ماشاالله قصاب و کمیته سفارت امریکا داشتند، سپاهیان که در جنگ‌های کردستان سنی ستیزی دیروز و امروز خود را تمرین می‌کردند و تسکین می‌دادند. کسانی که تور امنیتی برای شکار فعالان سیاسی پهن کرده بودند، تیم طراح پروژه دستگیری و تعقیب و مراقبت و شکنجه رهبران حزب توده ایران در قلب و مرکز این جریان قرار دارد که می‌توان تك آنان را با نام یافت و ذکر کرد و خلاصه همه آنان که در انقلاب ایران منفی‌ترین و خائنانه‌ترین نقش را داشتند با احمدی نژاد به مقام‌ها و پست‌های دولتی رسیده‌اند. این صبغه احمدی نژاد و دار و دسته‌ای است که او را جلو انداخته‌اند یا پشت سر او به راه افتاده و با جوانانی از همین قماش تکمیل شده است. البته نسل جدیدی را هم برای خود تربیت کرده‌اند که شاید "بذریاش" رئیس تبلیغات لیست احمدی نژاد برای انتخابات شوراها نمونه شناخته شده و برجسته آن باشد. جوانی که بی‌ریشه‌تر از ریشی است که تازه درآورده است.

تضاد وضعیت در اینجاست که در بحران جناح‌ها و رویارویی میان آنان، يك جناح با هدف از میدان بدر کردن حریف خود را خواهان تغییر و تحول وانمود می‌کند و جناح دیگر را مدافع حفظ وضع موجود. این استراتژی از دوران انتخاب ریاست جمهوری شکل گرفت که در آن احمدی نژاد خود را نماینده تغییر معرفی می‌کرد و هاشمی را نماینده حفظ وضع موجود. این بخشی از شباهت این جریانات با فاشیسم و نازیسم اروپایی است. آنان نیز خود را نماینده تحول در برابر راست حاکم و چپ سنتی زمان خود معرفی می‌کردند. در برابر احمدی نژاد، هاشمی رفسنجانی بعنوان نماینده حفظ وضع موجود و حفظ جمهوری اسلامی معرفی می‌شود و تا حدودی نیز همین است. تمام تلاش هاشمی رفسنجانی چنانکه گفتیم حفظ جمهوری اسلامی با خوب و بد آن و البته تلاش برای دمساز کردن آن با برخی ضرورت‌ها و نیازهایی است که دیگر اجتناب ناپذیر شده است.

بدیهی است هیچ تغییری نفی عبث گذشته نیست. در هر تحولی جذب عناصر مثبت گذشته و نفی عناصر منفی آن توأم است. آن تغییری که پشتیبانان احمدی نژاد می‌خواستند و می‌خواهند درست برعکس این است. آنان خواهان نفی همه عناصر مثبت گذشته و حاکم کردن همه جنبه‌های منفی جمهوری اسلامی تحت عنوان حکومت اسلامی هستند. اینان همان اندازه نماینده تحول‌اند که احمد جنتی را نماد تحول بدانیم. این جریان جمهوری اسلامی را از روز نخست هم قبول نداشت و طرفدار "حکومت اسلامی" یا بقول احمدی نژاد "دولت اسلامی" بود، دولتی که مدعی هستند در این ۲۷ سال تشکیل نشده و اکنون احمدی نژاد می‌خواهد آن را برقرار کند. احمدی نژاد در واقع همان طور که خود هم می‌گوید نماینده "دولت اسلامی" یعنی پایان جمهوری اسلامی، اما در سمتی ارتجاعی است.